

ولادیمیر نابوکف

چیزهای شفاف

ترجمه‌ی محمد حسین واقف



جهان کلاسیک

فهرست

۹ یادداشت مترجم
۱۱ چیزهای شفاف
۱۱۷ پیوست‌ها
۱۱۹ چیزهای شفاف: گذر از مرزها / دی. بارتون جانسون
۱۳۲ شفاف‌سازی هیو پرسون / جان آبدایک
۱۳۸ شفاف‌سازی شفافیت / ولادیمیر نابوکف
۱۴۱ چیزهای شفاف: سال‌های امریکایی / برایان بوید
۱۶۱ نام‌نامه

آمده است. مقاله‌ی دی. بارتون جانسون در کتاب راهنمای نابوکف انتشارات گارلند هم در پیوست‌ها آمده است که بیش‌تر جنبه‌ی تفسیری و مضمون‌شناسانه دارد و برای فهم رمان مفید است. در آخر هم بخش مربوط به چیزهای شفاف از کتاب ولادیمیر نابوکف: سال‌های امریکایی برایشان بویید آمده است.

در نهایت باید از دوست خوبم نیما جمالی عزیز تشکر کنم که اگر لطف او نبود این متن سروشکل دیگری داشت.

فروردین ۱۳۹۶

این هم آن آدمی که می‌خواهم. سلام آدم! صدایم را نمی‌شنود. شاید اگر آینده وجودی عینی و علی‌حده داشت، مانند چیزی که می‌شد با ذهنی بهتر تشخیص داد، گذشته چنین فریبا نبود: مطالباتش با مطالبات آینده تراز می‌شد. آن وقت می‌شد که آدم‌ها وقت فکر کردن به این چیز یا آن چیز راحت بنشینند وسط این الاکلنگ. باید مفرح باشد.

اما آینده چنین واقعییتی ندارد (آن‌طوری که گذشته‌ی مصوّر و حال مُدرک دارند)؛ آینده چیزی نیست جز صنعتی ادبی، شبحی خیالی. سلام، آدم! جریان چیست؟ نکشیم. مزاحمش نیستم. آه، باشد. الو، آدم... (آخرین بار، با صدایی بسیار آهسته.)

وقتی ما بر شئی مادی تمرکز می‌کنیم، در هر وضعی که باشد، خود همین دقت کردن ممکن است به غرق شدن بی‌اراده‌ی ما در تاریخچه‌ی آن شیء بینجامد. تازه‌واردها اگر می‌خواهند ماده دقیقاً در سطح این لحظه بمانند باید یاد بگیرند تنها بر سطح ماده بسرنند. چیزهای شفاف که گذشته از پس‌شان می‌درخشد! حفظ تمرکز بر سطح اشیای ساخت بشر یا اشیای طبیعی که به‌خودی‌خود لخت‌اند

۱. نابوکف در این کتاب از نام هیو پرسون (Hugh Person) برای شخصیت اصلی استفاده کرده است و با استفاده از نگارش یکسانش با person به معنای شخص یا فرد یا آدم دست به زبان‌بازی‌هایی زده که انتقال کامل آن‌ها در ترجمه، بی‌تغییر نام پرسون، ممکن نیست.

اما زندگی سر به هوا از آن‌ها بهره‌ی بسیار می‌برد (یادتان می‌افتد — درست هم هست — به سنگ دامنه‌ای که انبوه حیوانات کوچک در طول فصول بی‌شمار رویش دویده‌اند)، دشواری خاصی دارد: تازه‌واردها همچنان که خوش خوشان با خودشان زمزمه می‌کنند، از روی سطح به درون سقوط می‌کنند و زود با شعفی کودکانه از قصه‌ی این سنگ و آن خلنگ‌زار کیف می‌کنند. باید روشن‌تان کنم. روکش نازکی از واقعیت بی‌واسطه روی ماده‌ی طبیعی و مصنوعی کشیده شده و هر که می‌خواهد در اکنون، با اکنون، بر اکنون بماند، باید که لطفاً این لایه‌ی نازک را نشکافد. وگرنه معجزنمای تازه‌کار خودش را نه در حال راه رفتن روی آب که به حال سقوطی صاف میان ماهیان خیره می‌یابد! ادامه‌اش باشد تا دقایقی دیگر.

۲

وقتی این آدم، هیو پرسون (محرّف «پترسون» که بعضی‌ها هم «پارسون» تلفظش می‌کنند) هیکل قناسش را از تاکسی‌ای خلاص کرد که او را از تروا به این اقامتگاه محقر کوهستانی آورده بود، سرش هنوز میان دری خوردنی بیرون آمدن کوتوله‌ها به پایین خم بود که چشمانش به بالا چرخید؛ نه برای قدردانی از کمک‌راننده که در را برایش باز کرده بود، بلکه برای مقایسه‌ی ظاهر هتل اسکات (اسکات!) با خاطره‌ای هشت‌ساله که یک پنجم از عمر به سوگ آغشته‌اش بود. ساختمانی ترسناک از سنگ‌های خاکستری و چوب‌های قهوه‌ای، پرده‌کرکره‌های سرخ گیلادی به تن (همه‌شان بسته نبودند) که با نوعی خطای حافظه‌ی بصری آن را به رنگ سبز سیبی به خاطر می‌آورد. کنار پله‌های ایوان یک جفت تیر آهنی بود با چراغ‌های برقی درشکه‌ای روی‌شان. پایین آن پله‌ها پیشخدمتی پیش‌بندبسته سکندری خوران آمد تا آن دو چمدان و (زیر بغلش) جعبه‌ی کفش را بگیرد که راننده همه‌شان را تروفرز از صندوق درآورده بود. پرسون پول راننده‌ی تروفرز را می‌دهد.

تالار بازنشناختنی بی‌شک به همان بدنمایی همیشه بود.

وقتی پشت میز پذیرش نامش را امضا می‌کرد و گذرنامه‌اش را تحویل می‌داد،

۱. شهری ساخته‌ی خیال نابوکف در سویس که پیش‌تر در آدا هم به صورتی دیگر از آن استفاده کرده بود. اسم اشاره به مونترو، که اقامتگاه خودش در سویس بود، هم دارد.

۱. «عیسی بی‌درنگ شاگردان را بر آن داشت تا در همان حال که او مردم را مرخص می‌کرد، سوار قایق شوند و پیش از او به آن‌سوی دریا بروند. پس از مرخص کردن مردم، خود به کوه رفت تا به‌تهایی دعا کند. شب فرارسید و او آن‌جا تنها بود. در این هنگام، قایق از ساحل بسیار دور شده و دستخوش تلاطم امواج بود، زیرا باد مخالف بر آن می‌وزید. در پاس چهارم از شب، عیسی گام‌زنان بر روی آب به سوی آنان رفت. چون شاگردان او را در حال راه رفتن روی آب دیدند، وحشت کرده گفتند «این روح است.» و از ترس فریاد زدند. اما عیسی بی‌درنگ به آن‌ها گفت «دل قوی دارید. این منم، نترسید!» پطرس پاسخ داد «سرور من، اگر تویی، مرا بگو تا روی آب نزد تو بیایم.» فرمود «بیا!» آن‌گاه پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب به سوی عیسی به راه افتاد. اما چون توفان را دید، ترسید و درحالی که در آب فرومی‌رفت، فریاد برآورد «سرورم، نجاتم ده!» عیسی بی‌درنگ دست خود را دراز کرد و او را گرفت و گفت «ای کم‌ایمان، چرا شک کردی؟» چون به قایق برآمدند، باد فرونشست، «انجیل متی، باب ۱۴، آیات ۲۲ تا ۳۲».